داستان کوتاه

گور کن

نویسنده : حسین هادی پور

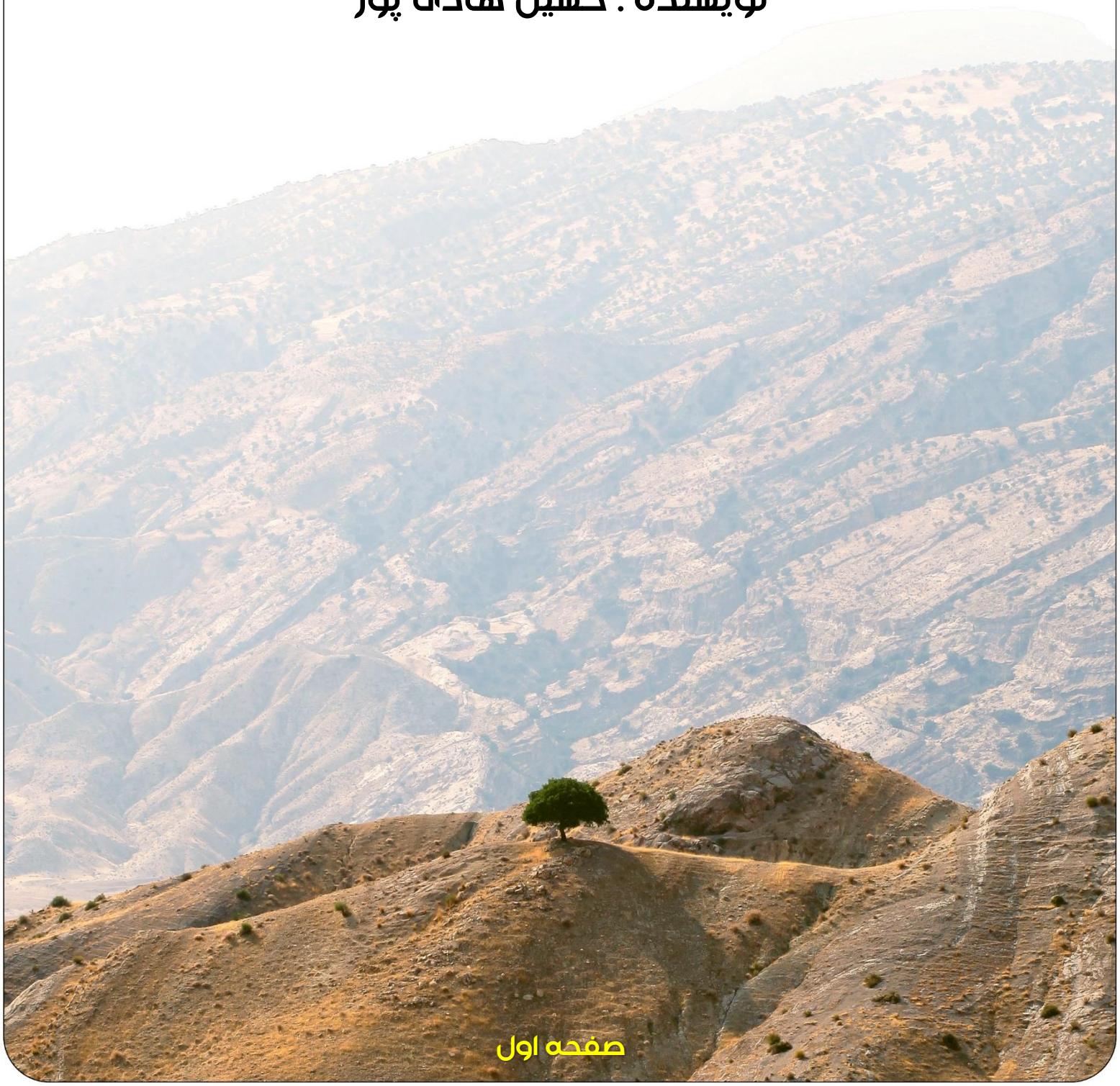

قابیل از پذیرفته شدن قربانی هابیل ناراحت شد و تصمیم به قتل هابیل گرفت.

یک روز بسیار گرم, در یکی از روستاهای شهر دهدشت (بلاد شاپور قدیم) که همه چی بسیار آرومه, دو برادر به نام های هادی و قائد در کنار هم نشسته اند. صدای آواز پرندگان از لابه لای درختان به گوش میرسد و ماهی ها دارن داخل آب به آرامی شنا میکنند.

هادی آدمی مومن و کاری هست که کار های مختلف روستا رو انجام میده. برادر اون قائد آدمی تحصیل کرده ای است که بیشتر در شهر زندگی کرد.

هادی کلنگ تو دستشه و در حال کندن قبری برای خان تازه درگذشته روستا میباشد, و قائد کنار اون روی قبری نشسته و دارن با هم صحبت میکنند.

کنارشون یک سبد میوه سیب و یک ضبط قدیمی که داره موسیقی پخش میکنه هست.

هادی : اینا همشون خان های روستا بودن. خودش هم وصیت کرد وقتی مردم, قبرمو بزارین کنار پدر و پدر بزرگم.

قائد : کدومشون قبر پدرشه, کدوم پدر بزرگش؟

هادی : اولی پدر بزرگشه. دومی هم که باسن مبارکت روشه پدرشه, خدا رحمتش نکنه

قائد : [خنده] چرا خوب

هادی : یک آدم مزخرفی بود. کل این ده رو بدبخت کرد. تمام دخترای جوون این ده رو عقد می کرد, جوری که پدربزرگ خودمون هم زن به زور گیرش اومد [خنده]. صمد پسر همین خان هم دوماه پیش با یکی دیدنش, ولی بدبختا جرات نمیکنن برن شکایت کنن, میگن پسر خانه هر کاری دلش بخواد انجام میده.

بعد از چند ثانیه قائد به درختای پشت سر هادی نگاه میکنه و میگه

قائد : هادی پشت این درخت هم یه قبر بود, مال کیه؟

هادی : پشت این درخت! آها اون که قبر نیست, چاهه

قائد : گفتم قبره یکم گرده [خنده]

قائد سیبی برمیداره و نگاهی به قبری که هادی داره میکنه, میندازه و با تعجب میگه

قائد : حالا چرا اینقدر قبرشو بزرگ کندی؟

هادی : مگه خان رو ندیدی؟ ماشالا قدش اندازه یه غولی بود. میگن پدرش هم همین اندازه بود. همینطوری پیش برن, کم کم باید قبر بعدی رو تا تو دره بکنم [خنده]

قائد : هادی همون کشاورزی کن بهتره, من یکی که جرات این کار تو رو ندارم

هادی : آره سخته, ولی برایم عادی شده.

بعد از چند لحظه سکوت هادی سیگاری در میاره و کنار قبر میشینه. نگاهی به قائد میکنه

هادی : قائد, تو چیکار میکنی؟ اوضات داخل تهران خوبه؟

قائد : اوضاع خودم که خوبه ولی اوضاع تهران و کار اصلا خوب نیست. خر تو خریه. هرکی از راه برسه از ملت میکنه و میره, البته اگه موقعیتش پیش بیاد, منم کوتاهی نمیکنم.

هادی : [خنده] داخل این مملکت همه احساس میکنن سرشون کلاه رفته. پس فکر میکنن که حقشونه سر یکی دیگه کلاه بزارن

بعد از چند ثانیه سکوت هادی دوباره از قائد سوال میکنه

هادی : رشتت چی بود؟

قائد : همتون صدبار پرسیدین, معماری میخونم

هادی : آها. پولی هم گیرت میاد یا نه

قائد : آره خوب, ولی اگه بتونیم یه پروژه خوب برداریم, پول خوبی گیرمون میاد. ولی نیاز به یه سرمایه گذار داریم تا شروع کنیم.

هادی : مثلا چقدر؟

قائد : یک میلیاردی

هادی : ماشالا, خیلیه.

قائد : آره دیگه. ولی هر طوری شد جورش میکنیم. یه پروژه خوبی برای مزایده گذاشتن, پیگیرشیم حتما گیرش میاریم [بعد از چند ثانیه مکث] میگم هادی, کسی رو نمیشناسی یک میلیاردی بهمون قرض بده؟

هادی : نه والا

قائد : خودت چی؟ نداری؟

هادی : [با خنده] داری چی میگی!, من نمیدونم یک میلیارد یعنی چند میلیون

قائد : برادر مارو باش

هادی : یعنی چی؟

قائد : یعنی چرا درس نخوندی الان پولدار باشی, نیازی نبود قبر بکنی

هادی : خوب نشد بخونم

قائد : چطوری نشد بخونی! بگو عرضشو نداشتم

هادی : عرضشو داشتم. ولی باید یکی فدا میشد تا شماها درس بخونین.

قائد : حرف مفت نزن, یعنی تو فدای ما شدی؟

هادی : [با تعجب نگاه میکنه] میگه, داشتن مغز دلیل انسان بودن نیست, پسته هم مغز داره, انسان کسیه که شعور داره که تو نداری

قائد : باشه تو خوبی, قبرتو بکن.

هادی بلند میشه کلنگ رو برمیداره و با عصبانیت کارشو انجام میده. با ضربه کلنگ صدای شکستن کوزه ای به گوش رسید. داخل کوزه پر از سکه طلا بود. قائد سکه هارو میبینه و میپره تو قبر. هادی مات و مبهوت به سکه ها نگاه میکنه. قائد هم پشت سرشه. بعد قائد دست میکنه سکه هارو برداره.

هادی : دست نزن, زود برو بالا گونی رو بیار تا ببریمشون خونه

قائد : ببریمشون خونه چرا؟ بقیه میفهمن

هادی : نه کسی نمیفهمه. از پشت ده میریم کسی نمیبینه

قائد : من منظورم خونه خودمونه

هادی : اونا که اشکال ندارن

قائد : خیلی هم اشکال داره. خونه خودمون خودش یه ایلیه, اگه به کسی بگیم چیزی گیر خودمون نمیاد. اینا همشون مال منن

هادی : چی؟! حرف مفت نزن, اینا مال کل خونست

قائد : من میخوام پروژه بگیرم و به این سکه ها نیاز دارم. شماها الان سکه هارو خراب میکنین, میرین باهاش خر و گاو میخرین. من سکه هارو میبرم, آبشون میکنم بعدش هر وقتی پروژه رو تحویل گرفتم و کارمو انجام دادم سهم تو رو هم میارم بهت میدم.

هادی : برو اونور, ای سکه ها مال هممونه

قائد : بدش به من ببینم, هی میگه هممون. همتون هیچ گهی نیستین

هادی که عصبانی میشه با دست میزنه تو صورت قائد و پرتش میکنه اونطرف قبر. قائد هم وقتی دماغش خونی میشه, وحشی میشه و به طرف هادی حمله میکنه. قائد میره روی هادی و میخواد خفش کنه که هادی خاک میریزه تو صورتش و میزنه رو سینش تا پرت بشه اونور قبر.

بعد هادی میخواد بره بالای قبر که قائد پاشو میگیره و هادی فکش به دیوار قبر میخوره و خونی میشه. هادی میفته داخل قبر و قائد میخواد بره طرفش که هادی با پا میزنه زیر پاش و قائد میفته رو زمین و بعد هادی میره رو سرش و هی داد میزنه

هادی : بسه نفهم

قائد سنگی برمیداره و محکم میزنه تو سر هادی و هادی بیهوش میفته رو زمین.

قائد پا میشه میبینه هادی روی شکم خوابیده و خون زیادی از سرش میاد. قائد شوکه میشه و یکم گریه میکنه ولی چشمش به سکه های طلا که میفته کمی آروم میشه و در حالی که از ترس میلرزه میره بالا و گونی رو میاره و همه سکه هارو میکنه داخل گونی تا ببره.

گونی رو به بالای قبر میندازه و خودش به بالای قبر میره که گونی رو برداره که ناگهان چشمش به ماری میخوره و مار صورتش رو نیش میزنه. قائد گیج میشه و دور خودش میچرخه و در آخر پرت میشه داخل قبر روی هادی.

قائد و هادی داخل قبر روی هم افتاده بوند که ناگهان یکی از اونا حرکتی میکنه. بعد از چند دقیقه هادی با سری خونی از قبر میاد بیرون و نگاهی به قائد میکنه که روی زمین داخل قبر افتاده بود.

به طرف راست نگاه میکنه, ماری رو میبینه که داره میخزه و میره. به طرف چپ نگاهی میکنه و کیسه سکه هارو میبینه که بالای قبر گذاشته شدن. نگاهی به قائد میکنه و یه نگاهی به کیسه طلا ها, و با خودش میگه حالا کدوم رو انتخاب کنم و هادی برادرشو انتخاب میکنه و میره طرف قائد تا اون رو برداره.

هادی قائد رو میبره نزدیک چاه و اون رو میندازه داخل چاه و بعد سر چاه رو میبنده.

بعد از چند دقیقه گریه, هادی چشمش به کیسه طلاها میخوره و میره طرف طلاها و اون هارو برمیداره و میره.

بالای چاه که الان قبر قائد هست کلاغ هایی دارن پرواز میکنن.

" انسان ها سخت برای پول در آوردن تلاش میکنند
وقتی سیر شدن دوباره برای قدرت تلاش میکنند
وقتی به قدرت رسیدن و لبریز شدن دست به کارهای خطرناک میزنن
پس از آدمایی که برای پولدار شدن زیاد تلاش میکنن بترسید "

پایان

نویسنده و عکاس : حسین هادی پور

وبسایت شخصی : www.hadipour.info